دور نمای گفت و گو میان اسلام و غرب

محمد مقتدر خان - ترجمه: غلامحسین ابراهیمی

گفت و گوی میان اسلام و غرب حقیقتا موضوعی جذاب می باشد، ولی آیا این امر در سایه عدم توازن قدرت آنها ممکن می باشد؟ این سؤالی است که دوست دارم در ضمن مبحث احتمال گفت و گو تمدن ها مطرح شود. ولی قبل از آن دوست دارم که به مساله برخورد و ارتباط اسلام و غرب به عنوان دو وجودی که از یک منبع سرچشمه گرفته اند، توجه داشته باشیم.

بسیاری از افراد اصطلاح تمدن را برای اشاره به جامعه همگون فرهنگی - تاریخی بکار می برند. با وجود نکات ابهام زیاد این اصطلاح، بسیاری از افراد در تعیین معانی مشترک برای آن موفق هستند. شاید این موضوع در حد خودش برای باز کردن باب گفت و گو کافی باشد. ولی به نظر من تمیز بین اسلام و غرب به عنوان دو تمدن جدای از هم، کار آسانی نمی باشد.

مجموعه معیارها و ارزش هایی که غرب برپایه آن استوار است، به اصول معرفتی و شناختی بر می گردد که متاثر از حکمت و اندیشه های یونان باستان، یهودیت و مسیحیت می باشد، ولی آنچه که در ارتباط با دگرگونی غرب نسبت به آن اظهار بی اطلاعی می شود، نقش اسلام در ظهور و پیدایش رنسانس و تجددگرایی اروپا است. امروز بسیاری از محققین با این نظریه فکری تنگ نظرانه مخالفت می نمایند، علی رغم اینکه پژوهشگرانی مانند ساموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد و برنارد لوئیس از دانشگاه پرینستون، ترجیح می دهند نقش اسلام را در شکل گیری آن کم جلوه دهند. آنها معتقدند اسلام وارث منفی ارزش های یونانی به عنوان حلقه اتصال بین تمدن یونان و غرب می باشد. این امر نقش سلبی تمدن اسلامی را رد می نماید و اسلام را به عنوان یکی از سه مصدر اساسی غرب، به اضافه فلسفه یونانی و میراث یهودی - مسیحی قرار می دهد. در تایید گفته من، اسلام شریک فلسفی اساسی در غرب معاصر است و نزدیکی و تشابه آشکاری بین ارزش ها و افکار اسلامی و ارزش ها و افکار یهودی و مسیحی وجود دارد. استعمار غرب در مدت دویست سال سلطه بر کشورهای اسلامی، تاثیر قابل ملاحظه ای در تحولات و دگرگونی های آن داشته که حس سیاسی - فلسفی اسلام معاصر شاهد آن بوده است. پس، از بین بردن روش های سنتی آموزش و تبدیل آن به سازمان های تربیتی غربی، به تنهایی ضامن تغییر نگرش بسیاری از مسلمانان جهان بوده است; همانطور که تعیین مرز بین کشورهای اسلامی توسط غرب، منجر به بروز مفهوم سیاسی جدیدی به نام قومیت گرایی در جهان اسلام شده و باعث تضعیف همبستگی سیاسی و وحدت اجتماعی - که تمدن اسلامی متصف به آن بوده - گردیده است. علی رغم اینکه ارزش های غربی و پیامدهای سیاسی - اجتماعی آن بر مسلمین تحمیل می شد، تاثیر آن باعث ایجاد تغییرات مهمی در تفکر مسلمانان شده است. بدین سان، غرب به شکل بزرگی در تشکیل یا از بین بردن یا تحریف هویت معاصر جهان اسلام نقش داشته است.

با این وجود، موفقیت غرب در این زمینه بسیار اندک بوده است، بطوری که ملاحظه می کنیم، جهان اسلام امروز مجموعه ای از روش های سنتی و معاصر را بطور همزمان ارائه می دهد که ترکیبی از سنن قدیمی و جدید است که گذشته و حال را به هم پیوند می دهد. پس جامعه ای سنتی و امروزین (مدرن) است و این در حالی است که تمدن غربی و اسلامی را دریک زمان در خود دارد. برخوردها و بحران هایی که در جهان اسلام مشاهده می کنیم، چیزی نیست جز تلاش تمدن سنتی تا از تناقضات و برخوردهای خودی دوری شود. همانطور که مهاجرت گروهی از مسلمانان به غرب و موفقیت آنها در حفظ هویت فرهنگی خودشان و عدم جذب در فرهنگ غربی، صبغه و رنگ اسلامی را به اجزای متنوع تشکیل دهنده فرهنگ غرب اضافه می کند. با وجود بیش از بیست میلیون مسلمان در غرب (که بیشتر از جمعیت هلندی ها، بلژیکی ها، سوئدی ها و بلکه یهودی ها می باشد) مساله اسلام در غرب، نسبت به مساله اسلام و غرب، از همیت بیشتری برخوردار شده است.

به این ترتیب در می یابیم که اسلام و غرب تا حد زیادی تمدن مشترکی را تشکیل می دهند و پیوسته بر هم تاثیر می گذارند و ارتباط و پیوند آن دو، با توجه به تجربه تاریخی مشترک و تاثیر متقابل، ادامه پیدا می کند. مهمتر از همه، افکار و اندیشه ای است که نظرات ارزشی و سیاسی هر یک از آن دو را مشخص می کند; مگر اینکه این تبادل ارزش ها و افکار و فلسفه ها و روح فرهنگی به دلیل آنچه که به عنوان «گفت و گو» شناخته می شود، پایان نیافته باشد. پس غرب با دیده تعجب و شگفتی به امپراتوری های اسلامی نوپا و جوامع اسلامی که تا قبل از جنگ های صلیبی از رشد اقتصادی - فرهنگی خوبی برخوردار بودند، نگاه می کرد و این در حالی بود که مسلمانان بعد از شکست در جنگ های صلیبی غرب، از آنها تاثیر پذیرفته، سرزمین های اسلامی به تصرف غرب در آمد و امروز مسلمانان از روش و راه و رسم غربی پیروی می کنند تا عظمت اسلام را باز گردانند.

در اینجا به ناچار، جهت اطلاع خواننده، باید گفت که با وجود متصف بودن این تبادل تمدنی و شناختی به امور رومانتیک، همانطور که پیشتر بیان کردیم، از طریق ارتباط همراه با زور صورت گرفته است. این تبادل فکری - فرهنگی همراه یک سری جنگ های صلیبی و استعمار کینه توزانه و جنگ های استقلال، زیان آور بوده است. کشورهای غربی و اسلامی، این معارف را از طریق برخورد و نزاع کسب کرده اند نه از طریق همکاری متقابل، پس چنانچه که به نظر می رسد، تمدن بیشتر معارف و دانش خویش را هنگامی که تحت سیطره و اشغال دیگر کشورها هستد، کسب می کنند. ولی مفهوم گفت و گو محیطی خالی از هرگونه سیطره و تهدید را می طلبد. در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا شرایط فعلی سیاست جهانی، خالی از روح سیطره و تهدید می باشد؟ آیا برای دست اندرکاران گفت و گوی تمدن ها، امکان نادیده انگاشتن این قدرت و استمرار در تنظیم دیدارهایی که امکان شناخت بین همه فراهم شود، وجود دارد؟

پس مسلمانان در بیشتر مواقع، در حالت مواجهه و رویارویی با غرب هستند. آمریکا و همپیمانانش، مجازات ها و تحریم های زیادی را نسبت به تعدادی از کشورهای اسلامی اعمال کرده اند، این در حالی است که نیروهای نظامی غرب مستقر شده در خلیج فارس، باعث نگرانی و ناخشنودی بسیاری از مسلمانان شده اند. در اینجاست که غرب در بسیاری از درگیری های فعلی در چچن، فلسطین و سودان، بر خلاف منافع کشورهای اسلامی عمل می کند. در این میان، بسیاری از رهبران غرب خواهان خفه کردن نطفه بیداری اسلامی هستند; همان طور که بسیاری از مسلمانان غرب تهدید به نابودی می شوند. علاوه بر آن، توانایی های اقتصادی - نظامی غرب نسبت به کشورهای اسلامی ، برتری چشمگیری دارند، بطوری که صحبت از توانایی مسلمانان جهت جلوگیری از تهدیدات غرب را بیهوده و بی معنی جلوه می دهند. تسلط بر منابع اطلاعاتی جهانی و وسایل ارتباطی - شناختی، از رسانه های گروهی گرفته تا مراکز علمی، غرب را قادر به اعمال نظر و دخالت در تحولات جهانی و ارتباطات بشری ساخته است.

در غرب، بحث آزادی بیان و امتیازات متعدد زیادی است، ولی همه آنها مصرف و کاربرد داخلی و محلی دارد، اما در سطح جهانی، آزادی بیان همراه با کنترل بسیاری است و تبلیغات سیاسی حقایق را وارونه جلوه می دهد. جهان غرب تعددگرایی و تنوع گرایی را در سطح جهانی نمی پذیرد. در حالی که ارزش ها و اندیشه های غربی، دموکراسی، فردگرایی، لائیسم و آزادی اقتصادی، به عنوان اصول اساسی سیاست خارجی کشورهای غربی، در سطح جهان رواج گسترده ای دارند. هرگونه مخالفت یا اعتراضی علیه آن اندیشه ها و مفاهیم، به عنوان خطری تلقی می شود که جهان را تهدید می کند و چاره ای جز غلبه بر آن نمی باشد. نگاهی گذرا به نقشه جهانی بر این امر تاکید می کند که هریک از کشورهای خارج از صف، که مخالف تسلط غرب باشند، نمی توانند اظهار مخالفت کنند. پس یا باید تقلید از غرب و یا رویارویی و مواجهه با آن را پذیرفت. انتخاب اول نیاز به هوشیاری زیادی ندارد، ولی انتخاب دوم مستلزم نیرو و توانایی های لازم می باشد.

برای مثال، ایران، کوبا و سودان از مجازات های بین المللی ظالمانه رنج می برند و این به معنای دفاع از کارنامه حقوق بشر این کشورها نمی باشد. پس، از روشی که غرب در حمایت و هواداری از چین، صرب و روسیه در پیش گرفت، چنین برداشت می شود که مسائل حقوق بشر با وجود اهمیت آنها، عامل اصلی در شکل گیری سیاست خارجی دول غربی محسوب نمی شود. روابط بین المللی کمتر مشروط به روشی است که دولت ها در رفتار و برخورد خود با شهروندان خویش از آن پیروی می کنند. اگر ما اهتمام خاصی را برای رعایت حقوق انسان قائل شویم، به نظر می رسد، غرب مخالف هر کسی است که معترض الگو و شیوه زندگی غربی شود و یا آن را رد نماید.

اگر درست باشد، همانطور که بیان شد، اسلام و غرب وجوه مشترک بسیاری دارند که آنها را به هم پیوند می دهد، پس در این صورت، وجوه افتراق آنها چیست؟ اختلاف در قدرت می باشد و آنچه که رهبران هریک از آن دو بر آن تاکید می کنند، تاکید بر اختلاف بجای نزدیکی و تقارب است. نخبگان غرب سیاست های سیطره جویانه غرب را تبرئه نمی کنند، مگر با بیان مسائلی که آن را از غرب متمایز می کند. پس بی آبرو کردن ایران بطور دائم بر این اساس است که چپی می باشد و یک نظام غیردموکراسی بر آن حاکم است. ولی هنگامی که ایران همپیمان غرب می شود (در رویارویی موضع خصمانه روسیه در قبال خاور میانه)، مورد تمجید قرار می گیرد که دولتی است که در آن انقلابی شبیه انقلاب فرانسه به وقوع پیوسته که به پادشاهی خاتمه داده و مراحل دموکراسی شدن و تشکیل مجلس شورا را پیموده است و این نوعی سیاست واقع گرایانه می باشد. پس نخبگان مسلمان، موفق به تغییر نظام های حاکم نمی شوند، مگر با تاکید بر وجوه افتراق، برای اینکه نزدیکی به غرب ملاکی برای قانونی شدن می باشد و از سوی دیگر، نظام حکومتی به مجرد اینکه آلت دست غرب شناخته شود، می تواند غیرقانونی اعلام شود. به آسانی می توان هر روشنفکری را تنها به این بهانه که وابسته به اسرائیل و غرب می باشد، به عنصری منفور تبدیل کرد. چنین وجوه افتراقی بین اسلام و غرب جدایی می اندازد و مانع گفت و گوی پرثمر و قدرت نخبگان در دو فرهنگ غرب و اسلام می شود.

شاید بتوان گفت که مجله «دیپلماسی » تنها وسیله جهت ارضای فکری نخبگان اندیشه اسلامی و آرامش بخشیدن به آنها می باشد و شاید بتوان آن را عبارت از میدان باز غرب در برابر اندیشمندان اسلامی دانست. امکان توجه و نگرش به «دیپلماسی »، به مثابه شعبه ای از شعبه های اهتمام شگرف به اسلامی است که در غرب به مدت پانصد سال ظاهر شده است.

انسان نیاز به فهم دقیقتری از نفس قدرت دارد، قبل از اینکه این پدیده را تفسیر کند. بدون داشتن تفکر تنگ نظرانه در خصوص مفهوم قدرت نظامی و اقتصادی، دید روشنتری را نسبت به نکات ظریف روابطی که برپایه قدرت استوار هستند، به ما می دهد.

قدرت و سیطره است که گفت و گو را هدایت می کند. گرامشی و میکانیلی، دو وجه قدرت را مورد بحث قرار داده اند: قدرت مثل یک موجود افسانه ای است که نصف آن حیوان و نصف دیگر آن انسان می باشد. از بعد حیوانی، قدرت برای تحمیل اراده و خواست خود بر دیگران استفاده می شود، اما بعد انسانی سیطره که در قدرت ظاهر می شود، برای اقناع دیگران توسط امتیازات اقتصادی و انتقاد همراه ارزیابی، جهت تغییر ارزش های آن و پذیرش ارزش های طرف قویتر، بکار برده می شود.

این نوع سیطره، متصف به مکر و حیله و قدرت نفوذ و کسب مشروعیت می باشد. به واسطه آنکه بر روابط دو طرف استقرار و آرامش می بخشد، شخص قوی به گفت و گو با ضعیف متوسل می شود تا نقاط قوت و ضعف خود و طرف مقابل را بشناسد. با ادامه گفت و گو، ارزش های طرف غالب یا برتر تفوق پیدا می کند و بر لزوم تقلید طرف مغلوب تاکید می شود. این همان برداشتی است که می توان از نظریه گرامشی در مورد تسلط یا فرمانبرداری معنوی و فکری به رهبری طرف غالب داشت. غالبا گفت و گوی غالب و مغلوب منتهی به قبول این امر توسط مغلوب می شود که مقاومت در برابر غالب امری بیهوده است; چرا که غالب در صورت عدم موفقیت تسلط فکری و معنوی، از کاربرد زور و فشار جهت سمیت بخشیدن به خود، ابایی ندارد.

گفت و گوی بین غرب قوی و اسلام ضعیف، جز به اینکه نخبگان مسلمان اقرار به برتری ارزش های غربی و پذیرش آن نمایند، ختم نمی شوند تا از این طریق، امکان پیوستن به نخبگان جهانی و استفاده از دستاوردهای غرب فراهم شود. ولی واقع امر، هنگامی که ما به گروهی از نخبگان فکری مسلمان بر می خوریم که نمی خواهند جذب فرهنگ غرب شوند، غیر از این است. گروهی از اندیشمندان غربی مثل هانتینگتون و پل کندی از دانشگاه «ییل »، بر این عقیده اند که جامعه غرب در حال فروپاشی است و فاصله بین غرب و کشورهای دیگر جهان، در حال کم شدن است که تسلط غرب بر جهان را تهدید می کند. چه بسا در پرتو رشد اقتصادی کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا و چین، موضوع جنبه مادی داشته باشد، ولی در خصوص کشورهای اسلامی، این مساله صادق نیست. کشورهای نفت خیز ضعیف هستند و از لحاظ امنیتی وابسته به غرب می باشند. اگرچه کشورهای قدرتمند سابق مثل ایران و عراق که در گذشته چهره بارزی ازخود نشان دادند و در حالی که پاکستان و الجزایر، ناامن و دچار آشوب سیاسی هستند، عامل اصلی که بعضی از مسلمانان را قادر به مواجهه با سلطه غرب و انتخاب روش گفت و گو می نماید، چیست؟ در جواب این سؤال می توان به طور خلاصه، همگونی اخلاقی و فکری رو به رشد بخش های مختلف جهان اسلام را ناشی از ظهور نخبگان جدید اسلامی معروف به اسلام گرایان نامید که توانایی شان برای طرح افکار جدید، آنها را قادر می سازد تا ذاتا و در موقع مناسب، از دغدغه های فکری که اندیشمندان لائیک و دانشمندان سنتی به آن منصف هستند، خود را رهایی دهند. این احساس رو به رشد در بین مسلمانان که راه حلهای ما باید از داخل باشند، آنها را از احساس کمبود و نقص که میراث استعمار می باشد، رهایی می بخشد. نظری وجود دارد که اسلام راه حلی است که باعث بروز برخورد سیاسی، معنوی و اخلاقی رو به رشدی در بین گروههایی از اسلام گرایان شده است. پس، این گروه یک سری اقداماتی را در برابر تلاش سیطره غرب و خارجی به انجام رساندند که در انقلاب ایران و تسلط بر سودان و تحرک سیاسی در ترکیه و اعتماد به نفس در مالزی، تجلی یافته است که مسلمانان را به لزوم تعیین سرنوشت خودشان ترغیب کرد. در آنجا طرح کمک مالی مارشال مخصوص مسلمانان نبوده و رابطه خاصی که اسرائیل از آن بهره مند می باشد، وجود ندارد. (دریافت 75 هزار میلیون دلار یا چهار برابر طرح مارشال به عنوان کمک مالی از آمریکا) پس اعتماد به نفس، ضامن آزاداندیشی و ایجاد نیروی درونی باضافه دلیل پختگی می باشد.

بدون ظهور هیچ علامت و نشانه هایی برای تغییر در امکانات و توانایی مسلمانان جوامع اسلامی، نسبت به گذشته قویتر به نظر می رسند. عامل اصلی این قدرت، ظهور نخبگان فهیم و مصمم به ایجاد تغییر ذاتی و درونی است که فضا و شرایط را برای طرح هایی مثل «دیپلماسی » فراهم می کند. مسلمانان امروز با اندیشه های خود که مرزهای فرهنگی و تمدنی را در نوردیدند، کار بزرگی انجام داده اند. بسیاری از آنها، در برخورد با احادیث رسول اکرم (ص)، افکار مارکس، ابن خلدون، کانت، هابرمارس و ابن حنبل یا فوکولت و فارابی احساس سختی نمی کنند، همان طور که همتایان آنها در غرب، لایه نازکی از پیوند فرهنگی و بازگشت به اسلام و فهم آن را ثابت کردند و افتخار کار با دو نفر از آنها برای من فراهم شده، مثل جان اسپوزیتوو جان وول که با وجود تاثیر زیادشان در این وضعیت کنونی، استثنا هستند. بدون شک قدرت اندیشمندان اسلامی معاصر برپایه میراث فکری اسلامی و بهره مندی از توانایی ذهنی و شناختی برای شرکت در بحث ها و مناظرات فلسفی سازنده و انتقادی با غرب، بزرگترین علل قدرت فراوان امروزی آنها می باشد.

برای فیلسوف مصری، حسن حنفی، روزی این سؤال پیش آمد چه زمانی درک خواهیم کرد که عملیات رهایی از استعمار به پایان رسیده است؟ در جواب گفت: روزی که صاحب شناخت و معرفت شویم. امروز من به استاد حنفی می گویم: به زودی به آن مرحله می رسیم. دلیل آن هم وجود نخبگان آگاهی است که تنوع علوم و دانش ها و سنت های فلسفی را پذیرفته اند و در عین حال، یک احساس و شعور قوی و راسخی نسبت به هویت خود دارند. این دگرگونی یا خارج شدن گروهی از دانشمندان تجددگرا (به گفته اسپوزیتو) باعث پیداش توازن منطقی در قدرت است، با وجود بی نظمی بسیار در میزان امکانات و توانمندی های مادی، چنانچه غرب بتواند این بعد جدید تمدن اسلامی را درک کند، فرصت های گفت و گوی حقیقی خواهد بود. ولی این امر مرهون اعتراف صادقانه غرب به اسلامی است که میلیون ها تن بر اساس اصول و مبانی آن زندگی می کنند. به همین خاطر، «دیپلماسی » می تواند نقش مهمی را در ایجاد محیطی مناسب و فضایی همراه با اعتماد، جهت گفت و گوی صادقانه بر مبنای مذاکره و نه تهدید، ایفا نماید.

منبع: الدیبلماسی، سال دوم، شماره 5، ژوئن 1997.